

فراسوی مرزهای اروپا: مفاهیم دیگر ادبیات تطبیقی^۱

سوزان باسنت، عضو هیئت علمی دانشگاه واریک - انگلستان
ترجمه سعید رفیعی خضری، * عضو هیئت علمی فرهنگستان زبان و ادب فارسی

چکیده

مقاله حاضر فاقد چکیده بوده، مترجم برطبق اصول ویژه‌نامه ادبیات تطبیقی چکیده‌ای بدان افزوده است. باسنت در این فصل از کتاب خود به ادبیات تطبیقی در آن سوی مرزهای اروپا می‌پردازد؛ به روند شکل‌گیری مکتب امریکایی در مقابل مکتب‌های اروپایی ادبیات تطبیقی و تأثیری که این مکتب بر مفاهیم ادبیات تطبیقی می‌گذارد؛ به تمایز میان آنچه ادبیات تطبیقی دنیای کهنه و نو نامیده می‌شود؛ به ادبیات تطبیقی در دوران پسااستعماری، با توجه به ادبیات تطبیقی در هند و افریقا و به تمایز رویکردهای اروپایی و غیراروپایی؛ به مکتب‌های تطبیقی در دهه ۱۹۹۰ و به طور اخص مکتب فرانسوی و مکتب آلمانی؛ به انگاره‌های اثبات‌گرا و صورت‌گرا و انگاره‌های دیگر خارج از سنت اروپایی - امریکایی؛ به جایگاهی که زبان انگلیسی با افول زبان‌های باستانی لاتینی و یونانی، در مطالعات ادبی، به‌ویژه در مطالعات تطبیقی پیدا می‌کند و به اهمیتی که ترجمه از این طریق می‌یابد؛ دست‌آخر نیز به تعامل ادبیات تطبیقی با مطالعات فرهنگی، مشابهت‌ها و ارتباطات تنگاتنگ میان آنها.

کلیدواژه‌ها: مکتب‌های ادبیات تطبیقی، رویکردها و انگاره‌ها، رویکردهای پسااستعماری، افول زبان‌های باستانی، مطالعات فرهنگی.

^۱. این مقاله با عنوان Beyond the Frontiers of Europe: Alternative Concepts of Comparative Literature فصل

دوم از کتاب ادبیات تطبیقی: درآمدی انتقادی است.

Susan Bassnet. *Comparative Literature: A Critical Introduction*. Oxford: Blackwell, 1993. Pp. 31-47.

* پیام‌نگار: s_rafieykhezry@yahoo.com

در سال ۱۹۶۱ در مجموعه مقالاتی درباره ادبیات تطبیقی، با ویراستاری نیوتن استاک‌نچت^۱ و هورست فرنس^۲ — که انتشارات دانشگاه ایلینویز جنوبی آن را منتشر کرد — هنری رماک^۳ تلاش می‌کند تا آنچه را مکتب امریکایی ادبیات تطبیقی می‌نامد، تعریف کند:

ادبیات تطبیقی مطالعه ادبیات، فراسوی مرزهای یک کشور خاص است. مطالعه روابط میان ادبیات از یک سو، با سایر حوزه‌های دانش و معرفت، حوزه‌هایی همچون هنر (نقاشی، مجسمه‌سازی، معماری، موسیقی)، فلسفه، تاریخ، علوم اجتماعی (سیاست، اقتصاد، جامعه‌شناسی)، علوم و مذهب از سوی دیگر است. کوتاه سخن، تطبیق ادبیات است با ادبیات یا ادبیات‌های دیگر و تطبیق ادبیات است با سایر گستره‌های بیان بشری.^[۱]

مقاله رماک پایه مکتب ادبیات تطبیقی امریکایی را می‌گذارد؛ مکتبی که از مکتب فرانسوی متمایز می‌شود و بدین‌سان یک بار و برای همیشه به قدرت انگاره فرانسوی پایان می‌بخشد. تعریف رماک درواقع چکیده همه گرایش‌های موجود در سرتاسر ایالات متحده بود که در عمل هم به بیانیه مکتب امریکایی ادبیات تطبیقی تبدیل شد. رماک در توضیح این مسئله قید می‌کند که او به‌عمد چنین رویکردی را برگزیده است؛ رویکردی که نه عام است و نه تاریخی، بلکه توصیفی است و هم‌زمانی. او رویکرد خود را با رویکرد تطبیق‌گران قبل از خود مقایسه می‌کند و کتاب‌شناسی مشروحی از ظرفیت‌های ادبیات تطبیقی به دست می‌دهد. رماک به‌خوبی از مسائل اصطلاح‌شناختی آگاه است و برای مثال به ابهام ناشی از تمایز میان ادبیات تطبیقی و ادبیات عمومی اشاره و اذعان می‌کند «در جایی که می‌توان له و علیه تطبیقی بودن موضوعی خاص دلیلی آورد، وضعیت مشخصی وجود ندارد».^[۲] رماک بر این باور است که رویکرد

^۱ Newton Phelps Stalknecht (۱۹۰۶-۱۹۸۱)، رئیس بخش فلسفه و سپس رئیس بخش ادبیات تطبیقی دانشگاه ایندیانا، اما شهرت خود را بیشتر وام‌دار ریاست بخش ادبیات تطبیقی این دانشگاه است.

^۲ Horst Frenz (۱۹۰۵-۱۹۹۰)، استاد ادبیات تطبیقی و زبان انگلیسی دانشگاه ایندیانا از ۱۹۴۰ تا ۱۹۸۱.

^۳ Henry Remak (۱۹۱۶-۲۰۰۹)، متولد برلین در آلمان، بزرگ‌شده امریکا، استاد ممتاز ادبیات تطبیقی و مطالعات آلمانی و اروپای غربی در دانشگاه ایندیانا.

* پی‌نوشت‌های خود متن با اعداد درون قلاب مشخص شده‌اند و در پایان آمده‌اند.

فرانسوی بسیار محدود است و بر ادله واقعی زیاد تکیه می‌کند. او استدلال می‌کند که مطالعات تأثیرگذار در سنت فرانسوی فاقد تخیل قوی است و از رویکردی اثبات‌گرایانه سرچشمه می‌گیرد، به همین دلیل او انگاره متفاوتی را عرضه می‌کند:

در اکثر مطالعات تأثیرگذار به جایگاه منابع بیشتر توجه شده است تا به سؤالاتی نظیر این که چه چیزی حفظ و چه چیزی کنار گذاشته شده است و چرا؟ چگونه مطالب جذب و کامل شده است و با چه میزان موفقیت؟ اگر مطالعات تأثیرگذار با چنین رویکردی صورت می‌گرفت، نه تنها در دانش ما از تاریخ ادبیات، بلکه در درک ما از فرایند خلاق و اثر ادبی هنرمندانه نیز سهم می‌شد.^[3]

به این تعریف فراگیر رماک بارها اشاره و اغلب نیز حمله شده است. درحالی‌که پژوهشگران فرانسوی زمان و انرژی قابل توجهی را صرف محدود کردن ادبیات تطبیقی در داخل مرزها کردند و درست آنچه را که می‌شد یا نمی‌شد مناسب موضوع در نظر گرفت، نادیده گرفتند، رماک و هم‌قطاران او تعریفی ارائه کردند که به‌عمد مرزها را زیر پا می‌گذاشت. بعد از رماک و مکتب امریکایی می‌شد هر چیزی را با هر چیز دیگری تطبیق داد؛ حتی بدون توجه به اینکه این چیز ادبیات باشد یا نباشد. در بحث رماک این نظر تعیین‌کننده بود که نباید ادبیات تطبیقی را به‌عنوان شاخه‌ای مجزا با قوانین خاص خود در نظر گرفت، بلکه باید آن را به‌عنوان شاخه‌ای کمکی، به‌عنوان پلی میان حوزه‌های موضوعی در نظر گرفت. در رویکرد او محوریت با واژه کلیدی فرایند بود، برخلاف رویکرد فرانسوی که در آن تأکید بر تولید بود. در مواجهه با وضع قواعد، او از این محوریت روی گرداند و بار مسئولیت را بر دوش فرد گذاشت؛ فردی که باید تصمیم بگیرد مبانی ادبیات تطبیقی چه باشد.

یکی از اصطلاحات اساسی، اصطلاح پیچیده ملّی‌گرایی بود که رماک از به کار بردن آن اجتناب کرد و درواقع، در تعریف خود، به‌جای آن از اصطلاح کشور استفاده کرد. اصطلاح کشور را می‌توان بیشتر اصطلاحی جغرافیایی دانست تا ایدئولوژیکی و رماک با استفاده از این اصطلاح به نحو بسیار مؤثری از تعریف خود سیاست‌زدایی کرد.

فرایند سیاست‌زدایی از ادبیات تطبیقی که صفت بارز مکتب امریکایی بود و در تقابل آشکار با توسعه ادبیات تطبیقی در اروپا، اگرچه شدیداً تحت تأثیر نقد نو بود، سابقه‌ای طولانی و ریشه در برخی آثار اولیه قرن نوزدهم داشت. چارلز میلز گیلی^۱ که در دهه ۱۸۹۰ پایه‌گذار ادبیات تطبیقی در دانشگاه برکلی بود و روش او در ارائه بسیار موفق واحد کتاب‌های بزرگ^۲ الگویی برای توسعه مکتب امریکایی در آینده، کار خود را در اصل بشردوستانه و به پیروی از پوزنت^۳ و آرتور مارش^۴، همسو با کار متیو آرنلند می‌دید. او به‌خوبی مسائل مربوط به تعریف و روش را می‌دانست، با این‌همه در مقاله‌ای که در سال ۱۹۰۳ با عنوان «ادبیات تطبیقی چیست؟» منتشر کرد تفاوت‌های بارزی میان نگرش او و نگرش پژوهشگران اروپایی به چشم می‌خورد. گیلی پیشنهاد کرد که ادبیات تطبیقی را کم‌وبیش نباید چیزی جز تحقیقات ادبی دانست و نخستین تعریف از مکتب امریکایی را با تأکید بر اهمیت روان‌شناسی، زبان‌شناسی، علوم اجتماعی، مذهب و هنر در مطالعه ادبیات، عرضه کرد. گیلی و تطبیق‌گران امریکایی دنباله‌رو، او به دور از شور ملی‌گرایانه کشورهای اروپایی و تلاش‌های استقلال‌طلبانه کشورهای نوظهور امریکای لاتین، به انگاره‌ای روی آوردند که در آن پای کار میان‌رشته‌ای به وسط کشیده می‌شد. تحقیق ادبی بخشی از شبکه موضوعات مرتبطی عنوان شد که هریک دیگری را می‌پروراند و بخشی از ساختار طبیعی، یعنی فرهنگ بود. مشکلات ارائه تعریف بر مبنای تفاوت زبانی یا مرزهای سیاسی کنار گذاشته می‌شود و در عوض آنچه با آن روبه‌رو می‌شویم نظریه تحول‌یافته ادبیات تطبیقی است. درست به همین دلیل، یعنی تحول ایجادشده برای همگان است

^۱ Charles Mills Gayley (۱۸۵۸-۱۹۳۲)، استاد امریکایی زبان انگلیسی و ادبیات کلاسیک.

^۲ کتاب‌های بزرگ (Great Books) کتاب‌هایی هستند که برای گذاشتن پایه‌ای استوار در ادبیات فرهنگ غرب آموزش داده می‌شوند. فهرست این کتاب‌ها بر مبنای هدف و بافت تفاوت می‌کند.

^۳ Hutcheson Macaulay Posnett، از پیش‌گامان حوزه ادبیات تطبیقی و وکیل ایرلندی - نیوزلندی که دوران فعالیتش از ۱۸۸۲ تا ۱۹۰۱ بوده است. تاریخ تولد و فوت او نامعلوم است.

^۴ Arthur Richmond Marsh (۱۸۶۱-۱۹۳۷)، استاد امریکایی ادبیات تطبیقی، نویسنده کتاب مطالعه تطبیقی ادبیات.

^۵ Matthew Arnold (۱۸۲۲-۱۸۸۸)، شاعر و منتقد انگلیسی.

که ایالات متحده به خود می‌بالد؛ تحولی که در آن تفاوت‌های زبانی و ملیتی تنها برای نو و شامل همه چیز شدن در نظر گرفته می‌شوند و باز به همین دلیل چشم‌انداز امریکایی ادبیات تطبیقی از همان آغاز بر پایه اندیشه بین‌رشته‌ای و جهانی بودن شکل می‌گیرد. پژوهشگران استدلال می‌کردند که تحقیق باید نظام‌مند باشد و از هرگونه محدودیتی به دور. گیلی آشکارا بر اصطلاح ادبیات تطبیقی صرف که احساس می‌کرد بسیار لغزنده و گمراه‌کننده است، تاخت، اما نتوانست برای آن اصطلاحی پیشنهاد کند که به‌عنوان جانشین مناسب باشد. در عوض تلاش کرد تا اصول مسلمی را برای گسترش موضوع بنا نهد که مهم‌ترین آنها گام نهادن در راهی بود که تطبیق‌گران اروپایی طی کرده بودند. گیلی حتی پا را از این نیز فراتر نهاد و یکی از فرضیه‌های بنیادی مکتب فرانسوی، اینکه ادبیات تطبیقی یعنی بررسی دو یا چند اثر ادبی را به چالش کشید. او اشاره کرد که بررسی تأثیرات و روابط بین‌المللی یکی از شاخه‌های موضوع است و «بررسی حتی یک اثر ادبی از لحاظ علمی هم می‌تواند به همان اندازه تطبیقی باشد، اگر به دنبال اصل و واقعیت اثر از طریق روان‌شناسی نوع و طبیعت بشر باشد».[4]

هاچینسن مکتولی پوزنت، معاصر گیلی و پدر ادبیات تطبیقی نیوزلندی، نیز انگاره‌ای ضد ملی‌گرایانه عرضه می‌کند. پوزنت در سال ۱۸۸۶ کتاب *ادبیات تطبیقی* را نگاشت و پانزده سال بعد، در سال ۱۹۰۱، در مقاله‌ای با عنوان «علم ادبیات تطبیقی» واکنش‌هایی را که کتابش برانگیخته بود مرور کرد و در همین مقاله به وضعیت ادبیات تطبیقی به‌عنوان موضوعی در دنیای انگلیسی‌زبان توجه کرد. گیلی اشاره می‌کند که درخواست او برای ایجاد کرسی‌های ادبیات تطبیقی در بریتانیا مغفول واقع شده است؛ با اینکه این امر در ایالات متحده به وقوع پیوسته بود. او ادعا می‌کند که با وجود نقد غیرحرفه‌ای، پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای در حوزه ادبیات تطبیقی رخ داده است. دیدگاه‌های پوزنت درخصوص ادبیات تطبیقی تکیه بر انگاره‌ای تکاملی دارد و او «تکامل اجتماعی، تکامل فردی و تأثیر محیط بر زندگی فردی و اجتماعی انسان»[5] را از اصول اساسی در موضوع ادبیات تطبیقی می‌داند. از نظر او اصطلاح تطبیقی با اصطلاح تاریخی مترادف بود و با وجود تفاوت اصطلاح‌شناختی، شیوه هر دو یکسان بود و هر دو قائم به دنبال کردن «اقدامات انسان، چه فردی و چه جمعی، برای رسیدن به بالاترین سطح زندگی

اجتماعی» بودند.^[6] انگاره تحولی پوزنت و آرمان‌گرایی تحول‌یافته گیلی در تقابل آشکار با انگاره‌های اروپایی ادبیات تطبیقی قرار می‌گیرد و مادامی که سعی می‌کنیم تا از خطوط گوناگونی سر درآوریم که امروز هم هنوز وجود دارند تلاش برای جدا کردن رویکردهای اروپایی از غیراروپایی مفید است. گسترش ادبیات تطبیقی در فرانسه یا آلمان یا مجارستان یا ایتالیا، به موازات تغییرات سیاسی - اجتماعی، جریان داشته و همواره با ظرافت به اهمیت تاریخ حساس بوده است. در ایالات متحده یا در نیوزیلند که پوزنت تدریس می‌کرد، اولویت‌ها متفاوت بود. در حالتی بسیار کلی می‌توانیم میان آنچه ادبیات تطبیقی دنیای کهنه و ادبیات تطبیقی دنیای نو نامیده می‌شود تمایز قائل شویم؛ یعنی جایی که تأکید بر منابع و آوردن دلیل برای اینکه چگونه متن‌ها در محدوده‌های زمانی و فرهنگی به مرحله خوانده شدن می‌رسند، و نیز بر ردیابی خاستگاه‌ها و برپایی پایه‌های فرهنگی خودآگاهی ملی و در نهایت جایی که این تأکیدها از اساس متفاوت بودند. تطبیق‌گران دنیای نو وظیفه خود را در شرایط فراملیتی می‌دیدند. آنان مایل به ردیابی دستاوردهای بشری در زمان و مکان و در آن سوی خطوط انضباطی بودند. این مسئله که ادبیات ملی چگونه تعریف می‌شود همواره نامربوط بود؛ در عوض آنچه مربوط بود همان بود که پوزنت آن را «نیاز بزرگ اخلاقی» برای بررسی حقایقی می‌نامید و حاصل هنر والا بود.

تاریخ‌گزینی

توجه به این نکته حائز اهمیت است که برخلاف تفسیر برخی منتقدان، ادبیات تطبیقی دنیای نو در اصل تاریخ‌گزین نیست. تفاوت میان کهنه و نو بیشتر در تمایز میان آرا بر سر چیستی تاریخ است. انگاره تکاملی، به دور از کش‌مکش‌های ملی‌گرایانه، به‌خوبی با پویش آینده‌ساز یک جامعه سازگار می‌شود، اما به‌هیچ‌وجه همواره تاریخ‌گزین نیست. آرتور مارش، استاد ادبیات تطبیقی دانشگاه هاروارد، در سال ۱۸۹۰ موضوع کار خود را این‌گونه تعریف می‌کند:

بررسی ... پدیده ادبیات در کل، مقایسه آن، گردآوری آن، طبقه‌بندی آن، پژوهش درباره علت‌های آن و تعیین نتایج آن، همه و همه وظیفه اصلی ادبیات تطبیقی است.^[7]

آنچه رویکرد دنیای نو را در اوایل قرن بیستم متمایز می‌کرد نبود جانب‌داری و باوری آرمان‌گرایانه به تشخیص تکامل‌یافته خلاقیت بشر بود. مسئله تاریخ‌گریز بودن بعدها به دلیل روش صورت‌گرای انگاره امریکایی، از طریق نقد نو پیدا شد و چنان تسلط بی‌چون‌وچرایی بر نقد ادبی یافت که مسائل تاریخی به‌خودی‌خود کم‌اهمیت شد. تاریخ ادبیات را می‌توان به دور از مسائل پیچیده تاریخ اجتماعی یا سیاسی یا اقتصادی مورد توجه قرار داد؛ هرچند، بد نیست اشاره کنیم که روایت فردریک جیمسن^۱ از بسط ساختارگرایی و صورت‌گرایی روسی در *زند/انخانه زبان*^۲، به تفاوت‌های میان انگاره‌های روسی و امریکایی توجه می‌کند:

با گذر از قرن نوزدهم در هر دو مکتب شاهد تغییری بیشتر کلی و تاریخی در شرایط ادبی و فلسفی هستیم. این تغییر اغلب به‌عنوان واکنشی در برابر اثبات‌گرایی قلمداد می‌شود و به‌فراخور طبیعت شرایط ملی و فرهنگی‌ای که در آن رخ می‌دهد و به‌فراخور ایدئولوژی غالب که نویسندگان جوان‌تر بر علیه آن طغیان می‌کنند، متفاوت است.^[۸]

تغییر به سمت انگاره‌ای بیش‌ازپیش صورت‌گرایانه از ادبیات تطبیقی به‌تدریج رخ داد. در آغاز همان گونه که جیمسن می‌گوید این تغییر را می‌توان ترکیبی از آرمان‌گرایی دنیای نو و ردّ اثبات‌گرایی دانست، اما بعد از ۱۹۴۵ این فرایند شتاب گرفت. در سال ۱۹۴۵، با پایان یافتن جنگ جهانی دوم، ایالات متحده و کشورهای مشترک‌المنافع مجبور شدند تا تمامی فرضیه‌های گذشته را بازنگری کنند. قرنی که برای پیشرفت‌های فناورانه، گسترش ارتباطات جمعی، بهبود مراقبت‌های پزشکی و افزایش بی‌سابقه سطح زندگی در جوامع صنعتی‌شده، مایه مباهات بود و هرگز نه تسلیم دو جنگ خانمان‌سوز شد که میلیون‌ها نفر را به کام مرگ فرستاد و نه تسلیم کش‌مکش‌های ملی‌گرایانه و ارضی حل‌نشده از سده‌های گذشته. تعجبی ندارد که نسلی از دانشجویان ادبیات تطبیقی دنیای نو به رویکرد فراملّیتی آرمان‌گرایانه مبتنی بر انگاره کتاب‌های بزرگ با فرضیاتش درباره قدرت بشری هنر، هنر درخشان جهانی، اقبال می‌کنند. هدف مطالعه متن بود و

^۱ Fredric Jameson (۱۹۳۴ -)، منتقد ادبی امریکایی.

^۲ *The Prison-House of Language*

مسائل مربوط به بافت آگاهانه کنار گذاشته می‌شد. رنه ولک^۱ زمانی که درباره ادبیات تطبیقی سخن می‌گوید به جمع‌بندی این موضوع می‌پردازد:

ادبیات تطبیقی با مطالعه ادبیات، مستقل از مرزهای زبانی و قومی و سیاسی، برابر است. نه می‌توان آن را به روشی واحد محدود کرد ... نه به ارتباطات واقعی. ممکن است ... مقایسه پدیده‌هایی نظیر زبان‌ها یا انواع ادبی فاقد ارتباط از نظر تاریخی نیز همان قدر ارزشمند باشد که مطالعه تأثیرات قابل کشف از شواهد مطابقه‌ها یا خوانش‌های متفاوت ... سه شاخه اصلی مطالعه ادبی، تاریخ، نظریه و نقد مستلزم یکدیگرند ... ادبیات تطبیقی را زمانی می‌توان شکوفا ساخت و زمانی شکوفا می‌شود که از قید و بندهای ساختگی رها شود و تنها به مطالعه ادبیات محدود.^[۹]*

البته ولک در اینجا اتحاد نو و کهنه را نشان می‌دهد، در مقام یک صورت‌گرای اروپایی شروع می‌کند و در مقام بزرگمرد ادبیات تطبیقی امریکایی تمام. دیدگاه او منطقی است: در ادبیات تطبیقی تاریخ اساس است، اما این تاریخ باید تاریخ فرهنگی باشد و نه هیچ نوع دیگری. همین اجتناب حساب‌شده از مسائل سیاسی یا اقتصادی - اجتماعی بود که دست‌آخر منجر به واکنش شد و به تولد نوتاریخ‌گرایی^۲ در نقد امریکای شمالی در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ انجامید. تلاش برای تطبیق متن‌ها در میان فرهنگ‌ها مادامی که بررسی مسائل کلیدی خاص کنار گذاشته می‌شد عمل جسورانه‌ای بود که تطبیق‌گر را درگیر چیزی می‌کرد که تنها می‌توان آن را به‌عنوان نوعی بندبازی استادانه توصیف کرد. وایس‌اشتاین^۳ می‌گوید ادبیات ایرلندی نباید از ادبیات انگلیسی جدا شود، زیرا «با چنین ترفندی» نویسندگانی مانند ییتس^۴ یا شاو^۵ ممکن است «به دلیل اصلی غیرادبی از لحاظ

^۱ René Wellek (۱۹۰۳-۱۹۹۵) منتقد و پژوهشگر ادبی برجسته چک‌تبار امریکایی.

* برگرفته از ترجمه مقاله «نام و ماهیت ادبیات تطبیقی»، سعید رفیعی خضری، ویژه‌نامه ادبیات تطبیقی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۲/۳ (پاییز و زمستان ۱۳۹۱)، پیاپی ۶: صص ۳۳ و ۳۴.

^۲ New Historicism

^۳ Ulrich Weisstein (۱۹۲۵-)، استاد ممتاز ادبیات تطبیقی و مطالعات آلمانی در دانشگاه ایندیانا، آلمانی و متولد برسلاو (Breslau).

^۴ William Butles Yeats (۱۸۶۵-۱۹۳۹)، شاعر ایرلندی و از شخصیت‌های برجسته قرن بیستم در حوزه ادبیات.

^۵ George Bernard Shaw (۱۸۵۶-۱۹۵۰)، نمایشنامه‌نویس ایرلندی.

هنری بی‌خانمان شوند.»^[10] او همچنین بیان می‌کند که برای مثال بررسی ادبیات افریقا باید نشان دهد که «آیا یک دیدگاه جهانی خاص یا یک صبغه محلی خاص ممکن است به‌عنوان زمینه‌ای برای خلق ویژگی‌های ادبی ملی در نظر گرفته شود.»^[11] در اینجا ذکری از چشم‌انداز تاریخی نمی‌شود. دست‌اندازی‌ها و مستعمره‌سازی و فقر اقتصادی، همه و همه برای آنچه ادبیات تلقی می‌شود و تنها ادبیات، کنار گذاشته می‌شود؛ چنان‌که گویی همه نویسندگان در خلأ و جدا از واقعیت بیرونی کار می‌کنند.

رویکردهای پسااستعماری

مطالعه ادبیات تطبیقی در سایر نقاط دنیا، کاملاً برعکس، بر سیاست‌زدگی ادبیات تأکید و رویکرد صورت‌گرا را به طور کامل رد می‌کرد. در تحلیل روابط ادبی شرق و غرب، سواپان مجومدار^۱ استدلال می‌کند که ادبیات هندی همانند مشابهات افریقایی و امریکای لاتینی خود، مجموعه‌ای را می‌سازند که او آن را «خُرده‌ادبیات‌های ملی می‌نامد که در استحکام دست‌کمی از اجزاء سازنده ادبیات غرب ندارند؛ به‌جز این واقعیت که در ادبیات هندی تنها ظواهر ادبی ناظر بر مشترک بودن آنهاست، حال آنکه در ادبیات غربی ویژگی‌های مشترک، در مجموع به طور یکسان بروز پیدا می‌کند و آنها را در کنار یکدیگر نگه می‌دارد.»^[12] در ادامه او توصیه می‌کند که تطبیق نباید در میان مرزهای فرهنگی خاص، بلکه باید در مقیاسی وسیع و در کل صورت گیرد:

ادبیات هندی، مادامی که در هند ادبیات‌های منطقه‌ای سازنده خُرده‌ادبیات‌های ملی هستند، نباید با هیچ‌یک از ادبیات‌های شاخص غربی، بلکه باید با ادبیات غرب در کل تطبیق داده شود.

این پیشنهاد از چشم‌اندازی نشئت می‌گیرد که با چشم‌انداز تطبیق‌گران غربی به‌کلی تفاوت دارد. مجومدار در اصل می‌گوید همان‌گونه که پژوهشگران غربی تمایل دارند تا از اصطلاحات ادبیات هندی یا ادبیات افریقایی به‌صورت کلی استفاده کنند، بدون اینکه به انواع گونه‌های ادبیات در این قاره‌ها توجه کنند — انواعی که او خُرده‌ادبیات‌های

^۱ Swapan Majumdar (۱۹۴۵-)، استاد هندی ادبیات تطبیقی در دانشگاه میشیگان.

سازنده می‌نامد — امروز پژوهشگران هندی و افریقایی مترصد این هستند تا اصطلاحات ادبیات غربی یا ادبیات اروپایی را اختیار کنند؛ اصطلاحاتی که ناظر بر طبقه‌بندی‌هایی کلی و خواستار بررسی مجدد انگاره‌های قدیمی است؛ انگاره‌هایی که در آنها ادبیات‌های سازنده سنت غربی از لحاظ جهانی جایگاه برتری دارند. مجومدار همچنین استدلال می‌کند که ابزار نقد در سنت غرب لزوماً برای نقد همه ادبیات‌ها مناسب نیست و این نکته‌ای است که بسیاری از منتقدان افریقایی و آسیایی و امریکای لاتینی نیز به آن اذعان می‌کنند. یکی از مسائل آشکاری که به‌وفور خود را نشان می‌دهد مسئله دوره‌بندی است؛ زیرا ارتباط میان سنت ادبی و تولید متن در هند یا در چین، برای مثال، نیازمند مفهوم متفاوتی از دوره‌بندی و درواقع مفهوم متفاوتی از تسلسل و تاریخ است. مجومدار استدلال می‌کند که به دلیل «ویژگی تسلسل در سنت هندی» در بحث درخصوص توفیقات اثرآفرینان هندی به روی نسل‌ها باز است. به‌این‌ترتیب، پذیرفتن انگاره‌های غربی تاریخ‌ادبیات‌نگاری به معنی پذیرفتن نظامی است که پوششی یک‌دست و مستقیم را به سنت هندی و چشم‌اندازی اروپایی را به تصویر غیراروپایی جهان تحمیل می‌کند. سری اوریندو^۱ زمانی که درباره بی‌ارزش نشان داده شدن ادبیات هندی از سوی منتقدان غربی بحث می‌کند نظر ما را به چشم‌انداز دیگری جلب می‌کند؛ به خطرات ناشی از تحمیل نظامی بر نظامی دیگر. او از این موضوع که اگر اروپا مستعمره هند شده بود خوانندگان هندی ممکن بود شاهکارهای بزرگ اروپایی را چگونه ارزیابی کنند تصویری طنزآمیز و فرضی پدید می‌آورد:

ایلیاد^۲ به‌عنوان حماسه‌ای ژمخت و نیمه ددمنشانه، اثر بزرگ دانته^۳، به‌عنوان کابوسی ظالمانه از تخیلی مذهبی و موهوم، شکسپیر^۴ به‌عنوان فردی بربر و الکلی، با نبوغی قابل ملاحظه و تخیلی صرعی، تمام درام‌های یونانی و اسپانیایی و انگلیسی به‌عنوان پشته‌ای از اصول اخلاقی

^۱ Sri Aurobindo (۱۸۷۲-۱۹۵۰)، شاعر و فیلسوف ملی‌گرای هندی.

^۲ Iliad از آثار هومر (هرودوت معتقد است که هومر ۴۰۰ سال قبل از او، یعنی در ۸۵۰ قبل از میلاد می‌زیسته است).

^۳ Dante (۱۲۶۵-۱۳۲۱)، شاعر نام‌آشنای ایتالیایی، اشاره به کمدی الهی است (م).

^۴ William Shakespeare (۱۵۶۴-۱۶۱۶)، شاعر و نمایشنامه‌نویس بزرگ انگلیسی.

بد و داد و بیدادهای خشن، شعر فرانسوی به عنوان سلسله‌ای از سیاه‌مشق‌های خطابی و پیش‌پافتاده و مبتذل و داستان فرانسوی به عنوان چیزی فاسد و غیراخلاقی، کنار گذاشته می‌شود.^[14]

در ادبیات تطبیقی خارج از اروپا و ایالات متحده این نیاز به طور ضمنی احساس می‌شود که باید کار را با فرهنگ خودی و نگاه به بیرون و نه با انگاره اروپایی برتری ادبی و نگاه به درون، از نو آغاز کرد؛ بدین ترتیب پایه‌گذاری انجمن ادبیات تطبیقی هند در سال ۱۹۸۱ مشخص می‌کند که هدف اصلی انجمن جدید

رسیدن به مفهومی از ادبیات هندی است که نه تنها شکل تازه‌ای به گروه‌های ادبیات هندی ببخشد، بلکه در کشف عظمت و شکوه آن نیز دقت نظر داشته باشد و چشم‌انداز گسترده‌ای از فعالیت‌های ادبی هند در طول قرون ارائه کند.

وظیفه اصلی ادبیات تطبیقی هندی تأکید بر اهمیت سنت و خلق تاریخ ادبیاتی بر پایه انگاره‌های هندی است. دیدگاه‌های مشابهی در میان تطبیقگران افریقایی حاکم است. چیدی آموتا^۱ نسبت به نقد تطبیقی‌ای که به دنبال ردپای تأثیرات اروپایی‌ها در نویسندگان افریقایی است، معترض است و «جست‌وجو برای یافتن تأثیرات» را به عنوان «خدعه‌ای در چنته» منتقدانی می‌داند که تأثیر فرهنگ اروپایی در نویسندگان «متقدم» افریقایی را تأثیری مدنی قلمداد می‌کنند.^[15] او نسبت به کاربرد اصطلاح جهانی از سوی تطبیقگران غربی نیز معترض است و به چینی‌آ آچه‌به^۲ استناد می‌کند که در سال ۱۹۷۵ اظهار می‌کند این اصطلاح «به عنوان مترادفی برای تنگ‌نظری کوتاه‌بینانه و خودخودمته‌انه» اروپا به کار گرفته شده است.^[16] این گفتمان فرسنگ‌ها با ادعاهای تطبیقگران امریکای شمالی در خصوص امکان بالقوه مدنیت جهانی آثار بزرگ فاصله دارد. ادبیات تطبیقی از این منظر فعالیتی سیاسی است؛ بخشی از فرایند بازسازی و تأکید دوباره هویت ملی و فرهنگی در دوره پسااستعماری.

^۱ Chidi Amuta (۱۹۵۴-)، مدیر اجرایی نیجریه‌ای مهم‌ترین نشریه نیجریه و سخنران سابق دانشگاه Ife و پورت‌هارکورت در ادبیات و ارتباطات.

^۲ Chinua Achebe (۱۹۳۰-۲۰۱۳) منتقد، شاعر و رمان‌نویس نیجریه‌ای.

^۳ Self-Serving

در این فرایند مسئله زبان تعیین‌کننده است. کیمبرلی بُستون^۱ در مقاله‌ای که به فرایند پیچیده اطلاق کردن یا نکردن نام امریکایی - افریقایی می‌پردازد، می‌نویسد:

برای اطلاق نام امریکایی - افریقایی، خودآفرینش^۲ و اصلاح گذشته نژادی تکه‌تکه‌شده بی‌نهایت در هم تنیده می‌شود: اطلاق نام، ناگزیر تجدیدنظرطلبی تبارشناختی است. تمام ادبیات امریکایی - افریقایی ممکن است مانند شعر تبارشناختی گسترده‌ای در نظر گرفته شود که در تلاش است تا گسستگی‌ها و ناپیوستگی‌های تحمیل‌شده از سوی تاریخ حضور سیاهان در امریکا را ترمیم کند.^[17]

اطلاق دوباره نام، بخشی از فعالیت گسترده‌تر ایجاد دوباره پیوستگی است و ما می‌توانیم ببینیم که مادامی که ادبیات تطبیقی بازتعریف می‌شود فرایند مشابهی در سرتاسر دنیا اتفاق می‌افتد. البته نقش ترجمه در این فرایند تعیین‌کننده است و گرفتن تصمیم آگاهانه برای ترجمه آثار نویسندگان مهم، مانند شکسپیر، برای مثال، از سوی مترجمان هندی و چینی، مجموعه‌ای از فرضیات را درباره وضعیت زبان مقصد در مقابل متن مبدأ در خود دارد. انتخاب شکسپیر از سوی پژوهشگران قرن نوزدهم، مانند مکولی، به عنوان مظهر همه چیزهای انگلیسی، استاد عالی زبان، اطلاق دوباره نام و در نتیجه خوانش دوباره اوست؛ آن‌گونه که در بنگالی یا مالی یا ماندین ظاهر می‌شود. در فصل هفتم از کتاب باسنت درباره نقش ترجمه در دنیای ادبیات تطبیقی مفصلاً بحث شده است. این نکته قابل توجه است که بحث انتقادی درباره ترجمه بینافرهنگی و مشکل آفرین، همپای نظریه پسااستعماری دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ گسترش یافته است.

مکتب‌های تطبیقی در دهه ۱۹۹۰

در قرن نوزدهم تمایز اساسی در حوزه ادبیات تطبیقی تمایزی بود که میان مکتب فرانسوی، با تأکید آن بر اثبات‌گرایی و تلاش آن در دقیق‌تر کردن معیارها برای تطبیق متون، و مکتب آلمانی، با تأکید آن بر روح زمانه^۳ و ریشه‌های قومی و نژادی، وجود

^۱ Kimberly W. Benston (۱۹۵۰-)، مدیر انگلیسی‌بخش زبان انگلیسی و فرهنگ باستان هاورفورد کالج.

^۲ Self-Creation

^۳ Zeitgeist

داشت. انگاره آلمانی تحت سلطه نازی‌ها و همراه با تبعات وحشتناک آن بود؛ مادامی که پژوهشگران دست راستی تلاش می‌کردند تا نشان دهند برای سیاست‌های کشتار جمعی توجیه تاریخی و ادبی وجود دارد؛ سیاست‌هایی که نژاد آریایی را در جایگاهی بالاتر از همه نژادهای دیگر قرار می‌داد. واکنش در مقابل این نوع ساده‌سازی فاحش تفکر مهم قرن نوزدهمی درباره خاستگاه‌ها و درباره اهمیت فرهنگ عامیانه شفاهی به سرکوب خط مهم ادبیات تطبیقی رمانتیسیم منجر می‌شود و تنها در همین سال‌های اخیر است که بازگشت به وضع اول را آغاز کرده است. در دوره پس از جنگ، مکتب فرانسوی حاکم بر مطالعات تطبیقی بود و این حاکمیت تا زمانی ادامه داشت که مکتب امریکایی، با رویکرد بینارشته‌ای و تأکید بر ارزش‌های جهانی ادبیات، آن را به چالش کشید. تا اوایل دهه ۱۹۶۰ از یک سو انگاره اثبات‌گرا و از سوی دیگر انگاره صورت‌گرا وجود داشت. تنها در اوایل دهه ۱۹۷۰ است که این دو انگاره، بسیار جدی به چالش کشیده می‌شوند و انگاره‌های دیگری خارج از سنت اروپایی - امریکایی طرح می‌شوند. اکنون در بسیاری از نقاط دنیا گروه‌های دانشگاهی برای ادبیات غرب وجود دارند که به طبقه‌بندی‌ای متفاوت با آنچه به طور سنتی از سوی اروپایی‌ها و گروه‌های ادبی تأثیرگذار اروپایی پذیرفته شده بود، قائل‌اند. در ادبیات تطبیقی دوگانه به ادبیات‌های برای مثال ایتالیایی و فرانسوی، از همه جنبه‌های زبان‌شناختی، جغرافیایی، تاریخی، زیبایی‌شناختی، به شکلی کاملاً متفاوت نگریسته می‌شود، اما به محض اینکه هر دوی اینها در زیر چتر کلی ادبیات اروپایی یا ادبیات غربی قرار می‌گیرند، این تشابهات و ارتباطات میان آنهاست که یک‌مرتبه در مرکز توجه قرار می‌گیرد تا تفاوت‌های آنها. برای مثال از منظر دانشجویی در ژاپن یا در کنیا آنچه درخور توجه است وجه مشترک میان سنت‌های ادبی ایتالیا و فرانسه است، همراه با ضدیت خاصی که فروید^۱ بدان توجه می‌کند، زمانی که خاطرنشان می‌سازد «نژادهای کاملاً نزدیک به هم از یکدیگر دوری می‌کنند: آلمانی جنوبی آلمانی شمالی را تحمل نمی‌کند، انگلیسی انواع هتک حرمت‌ها را نثار اسکاتلندی می‌کند و اسپانیایی پرتغالی را تحقیر».^[۱۸] با نگرستن از

^۱ Sigmund Freud (۱۸۵۶-۱۹۳۹) روان‌پزشک اتریشی

منظر غیراروپایی مشخصه‌ها تغییر می‌کنند. افزون بر این، انگاره غیراروپایی مطالعه تطبیقی از همان آغاز نسبت به ادبیات تطبیقی غربی برنامه کاری متفاوتی دارد. وقت آن فرارسیده است تا اذعان کنیم که اکنون انگاره پسااروپایی داریم؛ انگاره‌ای که مسائل اساسی هویت فرهنگی، معیارهای ادبی، استلزامات سیاسی تأثیر فرهنگی، دوره‌بندی و تاریخ ادبیات را بازنگری و تاریخ‌گزینی مکتب امریکایی و رویکرد صورت‌گرا را به‌سختی رد می‌کند.

در مقدمه دیدیم که چگونه ادبیات تطبیقی به‌عنوان یک موضوع در غرب، درست همان زمانی که در دیگر نقاط دنیا بسط و گسترش می‌یابد، به‌نظر تقلیل می‌یابد. نشان داده شد که نظریه ادبی در مطالعه ادبی، در اروپای غربی و ایالات متحده، اکنون به حوزه‌ای در حال رشد بدل شده و این احتمالاً واکنشی است در مقابل انگاره‌های قدیمی و رضایت از کار زیاد در حوزه ادبیات تطبیقی. اما این انگاره‌های قدیمی، خارج از سنت اروپایی - امریکایی، جایی ندارند و درعوض ما با ادبیات تطبیقی پویایی روبه‌رو هستیم که می‌تواند به نحو کارآمدی با نخستین ظهور این موضوع در اروپای انقلابی، در آغاز قرن نوزدهم، تطبیق داده شود. به‌محض دور شدن از مسائل اساسی هویت ملی و فرهنگی، ادبیات تطبیقی راه خود را گم می‌کند. در بافت‌هایی که موضوع اصلی تأکید بر هویت است، تطبیق ادبیات‌ها و تاریخ‌های ادبی، همانند ترجمه، روش مؤثری برای مستحکم کردن نقطه آغاز فرهنگی است. آنچه برای بررسی باقی می‌ماند این است که تا چه اندازه تغییرات اساسی در رویکرد کمونیستی سابق اروپای شرقی منجر به پیشرفت‌های تازه در مطالعات تطبیقی، همپای خط‌مشی‌هایی شده است که ملل پسااستعماری و رو به تکوین در خارج از اروپا آنها را دنبال می‌کنند.

افول زبان‌های باستانی و ظهور زبان انگلیسی

آن هنگام که مکتب فرانسوی بر اهمیت معیار زبانی در فرایند تطبیق تأکید می‌کرد و مکتب امریکایی متونی را به فهرست آثار بزرگ خود در زمینه ادبیات دنیا می‌افزود،

ادبیات تطبیقی در بریتانیا جایگاهی بینابینی و نسبتاً عجیب و غریب به خود گرفته بود و به سختی میان دو مکتب جابه‌جا می‌شد.

در جایی که حرکت به سمت مطالعه تطبیقی از درون گروه‌های زبان‌های جدید پا گرفت، تمایل به سمت مکتب فرانسوی، و در جایی که از درون گروه‌های زبان انگلیسی پا می‌گرفت، تمایل بیشتر به سمت مکتب امریکایی بود. با وجود این، سنت کتاب‌های بزرگ هرگز در ساختار آموزشی بریتانیا پذیرفته نشد و تأثیر مستمر نقد مارکسیستی آلمانی تا حدودی منجر به تضعیف تأثیر رویکرد اثبات‌گرایی فرانسوی شد. احتمالاً اصلی‌ترین سهم ادبیات تطبیقی بریتانیایی روشن کردن مفهوم جایگاه است؛ یعنی کنار هم گذاشتن متون به نحوی که امکان خوانش‌های جدید بین‌فرهنگی را به وجود آورد. زیگبرت پراور^۱ جایگاه را این‌گونه تعریف می‌کند:

از شرح متقابل چندین متن یا مجموعه‌ای از متون که در کنار یکدیگر مورد توجه قرار گیرند، از کنار هم قرار دادن شماری از آثار (اغلب بسیار متفاوت) ما درک بیشتری از اثرآفرینان و سنت‌های ادبی حاصل می‌کنیم.^[19]

به همین شکل هنری گیفورد^۲ درباره مفیدترین تطبیق‌ها چنین اظهار می‌کند:

[مفیدترین تطبیق‌ها] آنهایی هستند که یا خود نویسندگان بدان تن داده‌اند یا خوانندگانشان را بدان دعوت کرده‌اند؛ آنهایی که حاصل تشخیصی ناگهانی‌اند، در جایی که نویسنده‌ای درمی‌یابد میان او و دیگری شباهتی وجود دارد. هنری جیمز^۳ همین شباهت را با تورگنیف^۴ می‌بیند، پاونده^۵ با پروپرتیوس^۶ و پوشکین^۷ با بایرون.^۸ [20]

^۱ Siagbert Prawer (۱۹۲۵-۲۰۱۲)، استاد ممتاز زبان و ادبیات آلمانی در دانشگاه آکسفورد، آلمانی.

^۲ Henry Gifford (۱۹۱۳-۲۰۰۳)، استاد برجسته ادبیات انگلیسی و تطبیقی دانشگاه بریستول، انگلیسی.

^۳ Henry James (۱۸۴۳-۱۹۱۶) نویسنده امریکایی

^۴ Ivan Turgenev (۱۸۱۸-۱۸۸۳) رمان و داستان کوتاه‌نویس روسی

^۵ Ezra Weston Loomis Pound (۱۸۷۲-۱۸۸۵) شاعر امریکایی

^۶ Sextus Propertius (۱۵ Bc-۴۵ Bc) شاعر رثایی لاتین

^۷ Alexander Pushkin (۱۷۹۹-۱۸۳۷) شاعر، رمان و نمایشنامه‌نویس روسی

^۸ George Gordon Byron (۱۷۸۸-۱۸۲۴) شاعر و سیاستمدار انگلیسی

یک بار دیگر می‌توانیم این نوع ادبیات تطبیقی را که به متیو آرنلد نسبت داده می‌شود عامل این دیدگاه بدانیم که در همه جا ارتباطی وجود دارد و متون بخشی از یک بافتهٔ بینامتنی بزرگ هستند. البته میان بافتی که متیو آرنلد در دههٔ ۱۹۷۰ در آن دربارهٔ ادبیات تطبیقی می‌نوشت و بافتی که گیفورد و پراور در آن قلم می‌زدند، تفاوت زیادی وجود داشت. قرن نوزدهم برای اندیشمند غربی گذر از نظام آموزشی به معنی مطالعهٔ زبان‌های باستانی و به همان اندازه داشتن آشنایی با سایر زبان‌های اروپایی است. درواقع می‌توان گفت که در تعریف، مطالعهٔ ادبی همان تطبیق دادن است؛ زیرا خوانندگان به متون در زبان‌های گوناگون دسترسی دارند. رشد ادبیات تطبیقی در طول قرن نوزدهم به نحو تناقض‌آمیزی، به موازات تغییری تدریجی به سمت تک‌زبانگی در اروپا و به سمت دنیای انگلیسی‌زبان است.

به نظر می‌رسد در این فرایند تغییر دو عامل اصلی دخیل است. از یک سو جنبش‌های ملی‌گرایانه بر اهمیت زبان‌های ملی تأکید می‌کنند و در شماری از کشورها حرکت‌هایی در جهت ایجاد کرسی‌هایی در زبان و ادبیات ملی دیده می‌شود، و از سوی دیگر در سرتاسر دنیای غرب نظام‌های آموزشی به نحو فزاینده‌ای به سمت ایجاد تمایزی آشکار میان رشته‌ها و حوزه‌های موضوعی و به سمت تخصص بیشتر در تک‌موضوعاتی به‌دقت مشخص‌شده، حرکت می‌کنند. چنین تغییری برای گسترش فضای صنعتی شدن و نیاز به مفهوم تازه‌ای از آموزش اجتناب‌ناپذیر بود؛ آموزشی که به دنبال تربیت افراد برای مشاغل آینده باشد تا آموزش آنان بر مبنای اصول آرمانی دانش جهانی. افراد جامع‌الاطراف در مقابل متخصصان واجد شرایط عقب نشستند. زبان‌شناس بیش‌ازپیش در پی کسب تخصص در طیف محدودی از زبان‌ها (اغلب یک یا دو زبان) برآمد.

البته مطالعهٔ ادبیات باستان ظاهراً تا قرن نوزدهم ادامه می‌یابد، اما مطالعهٔ ادبیات‌های ملی به‌عنوان جانشینی قابل قبول آغاز می‌شود. در دنیای انگلیسی‌زبان این فرایند به درازا می‌کشد (درواقع زبان انگلیسی تا دههٔ ۱۹۳۰ به‌عنوان رشتهٔ اصلی دانشگاهی تلقی نمی‌شود)، اما با افول چشمگیر زبان‌های لاتین و یونانی، زبان‌های جدید در مرکز توجه

قرار می‌گیرند و گروه‌های تخصصی در این زمینه افزایش می‌یابند. درحالی‌که براونینگ^۱ یا پوشکین آثاری را به زبان‌های گوناگون خوانده بودند، بدون اینکه دوباره درباره آن فکر کنند، یک قرن بعد توانایی خواندن به زبان‌های گوناگون نشانه هوش و آموزش استثنائی تلقی می‌شد. در جایی که زمانی دانستن زبان‌های لاتین و یونانی برای هر اروپایی تحصیل‌کرده‌ای اساسی بود، از دهه ۱۹۲۰ با تغییر الگو، می‌بینیم که در دهه ۱۹۹۰ دانستن زبان لاتین و یونانی به گروه خاص کوچکی محدود می‌شود. افزون بر این، امروز وضعیت زبان‌های اروپایی جدید در قرن نوزدهم کاملاً فرق می‌کند. زبان فرانسوی که زمانی مهم‌ترین زبان اروپایی محسوب می‌شد و به طور گسترده‌ای در سرتاسر اروپای مرکزی و شرقی و در تمام افریقا و آسیای میانه به کار می‌رفت، تنزل درجه یافت و جای خود را به زبان انگلیسی، زبان دنیای جدید تجارت و بازار، داد. این گسترش زبان انگلیسی، همراه با افول زبان‌های باستانی، در مطالعات ادبیات تطبیقی نیز تأثیر کرده است.

در دنیای انگلیسی‌زبان، به‌ویژه، مدت زیادی نبود که بر تفاوت زبانی، به‌عنوان پیش‌شرط تطبیق ادبیات‌ها، تأکید می‌شد؛ زیرا خوانندگان بیش‌ازپیش به زبان‌های باستانی و ایضاً به همان خوبی، به چندین زبان جدید، از طریق ترجمه دسترسی داشتند. تأسیس گروه‌های دانشگاهی برای زبان‌های فرانسوی و انگلیسی و آلمانی به‌صورت گروه‌هایی مستقل که به اندازه کافی خبر از آینده‌ای خوب می‌داد، این‌گونه تلقی شد که مطالعه تطبیقی لزوماً مستلزم عبور از موانع اجرایی است و به همان اندازه مستلزم عبور از موانع عقلانی. پژوهشگران متخصصی که در یک حوزه خاص مطالعاتی کار می‌کردند اغلب از تأکیدی که در زبان فرانسوی بر توانش زبانی می‌شد استقبال و از آن به‌عنوان ضمانتی برای اعتبار مستمر حوزه موضوعی خود استفاده می‌کردند. بدین ترتیب، برای مثال، در سال ۱۹۶۰ پایه شماری از برنامه‌ها در ادبیات تطبیقی به‌عنوان بسته‌ای معاملاتی میان حوزه‌های موضوعی زبان گذاشته می‌شد؛ میان آلمانی و فرانسوی، اسپانیایی و ایتالیایی، آلمانی و روسی، انگلیسی و همه این زبان‌ها. این رویه به تمایز دوگانه استمرار

^۱ Robert Browning (۱۸۱۲-۱۸۸۹)، شاعر و نمایشنامه‌نویس انگلیسی.

می‌بخشید و در عین اینکه ضامن ساختار اجرایی نسبتاً سراسری بود، تشریک مساعی دو گروه زبانی و نه بیشتر را نیز شامل می‌شد.

در مقابل، حوزه‌های زبانی‌ای که از لحاظ سنتی در نظام دانشگاهی اروپایی - امریکایی به آنها کمتر بها داده می‌شد، تنها در چارچوبی آموزش داده می‌شدند که فقط می‌شد آن را چارچوبی تطبیقی قلمداد کرد. برپایی مکتب‌ها یا گروه‌هایی برای مطالعات افریقایی، مطالعات مربوط به شرق، مطالعات مربوط به حوزه دریای کارائیب، مطالعات امریکای لاتینی، مطالعات آسیایی، مطالعات اسلاوی، مطالعات آسیای مرکزی، مطالعات اسکاندیناویایی و مطالعات دیگر ممکن است به دلیل حفظ مفهوم پایگانی فرهنگی‌های اکثریت و اقلیت مورد انتقاد قرار گیرد (ممکن است کسی تصور کند که در مؤسسه‌های اروپایی ده‌ها متخصص در حوزه زبان‌های اصلی و تاریخ فرهنگی اروپای غربی وجود دارند، اما برای مثال تنها یکی دو نفر عرب یا چین‌شناس هستند). با وجود این، چنین ساختاری مجموعه گوناگونی از امکانات را در اختیار کار تطبیقی می‌گذارد؛ حتی اگر مرزهای مربوط به گروه، مانند مرزهای موضوعی خاص، با قاطعیت سر جای خود نباشند. افزون بر این، در قالب چنین موجودیت‌هایی نه تنها پژوهشگران ادبی، بلکه تاریخ‌نگاران، زبان‌شناسان، اقتصاددانان، جامعه‌شناسان و انسان‌شناسانی نیز وجود دارند که دامنه مطالعاتی گسترده‌تری را پوشش می‌دهند. به سخن دیگر، اگرچه در نظام انباشتی قرار دادن تمام قاره آفریقا در زیر عنوانی منفرد ممکن است حاصل مفهومی پایگانی باشد که در آن به فرهنگ‌های خاص اروپای غربی اولویت داده باشد و بیش از پیش همه چیزهای دیگر به عنوان دیگری تلقی و یک‌کاسه شود، زمانی که با ساختار موضوعی خاص مقایسه شود می‌توان دیدی کمتر منفی نسبت بدان داشت. دو دهه گذشته به طرز چشمگیری ارتقاء تدریجی وضعیت برنامه‌های تطبیقی، افزایش شمار دانشجویان و پیدایش تدریجی دلایل بیشتر در جهت دور شدن از مطالعه دوگانه و تاریخ‌گزینی در مطالعات ادبی را به خود دیده است.

گسترش زبان انگلیسی و تنزل زبان‌های باستانی نیز به این معناست که در درس‌های تطبیقی، مطالعه متون ترجمه‌ای افزایش می‌یابد و این خود به مسائل روش‌شناختی دیگری دامن می‌زند. اگر ترجمه متن‌هایی که به زبان‌های گوناگون نوشته شده‌اند

خواننده شود یکی از نتایج آن می‌تواند فروگاهی‌ای باشد که در آن همه متون را می‌توان بخشی از نظام ادبی‌ای یکسان در نظر گرفت. برای مثال بررسی رمان در خصوص زنانی محصنه در قرن نوزدهم که به مقایسه *مادام بواری*^۱ اثر فلور،^۲ *آنا کارنینا*^۳ اثر تولستوی،^۴ *افی بریست*^۵ اثر فونتانه^۶ و *دیانا از کراسوی*^۷ اثر جورج مردیت^۸ می‌پردازد، بر مبنای اینکه متون به زبان اصلی خوانده شوند یا به زبان ترجمه ممکن است شکل متفاوتی بیابد. اگر همه متون ترجمه شوند جنبه‌های سبکی لزوماً مغفول واقع می‌شوند و این در حالی است که تطبیق مضمونی (مضمون بر مبنای مطالعه طرح و شخصیت) حق تقدم می‌یابد. این فرایند در کیفیت ترجمه تأثیری نمی‌کند، اما بر نحوه خوانش خوانندگان و جذب متون ترجمه‌ای در الگوهای نظام ادبی خود آنها و بر شناخت این الگوها مؤثر است. ناگزیر، چه دوست داشته باشیم چه نداشته باشیم، متون ترجمه‌شده به زبانی تعلّق پیدا می‌کنند که بدان ترجمه شده‌اند. بدین‌گونه است که ایسن^۹ و استریندبری^{۱۰} و چخوف^{۱۱} به دلیل اینکه نمایشنامه‌های آنان بارها و بارها اجرا و خوانده شده‌اند و اغلب در واحدهای درسی مربوط به هنر نمایش در بریتانیا و ایالات متحده تدریس می‌شوند، تقریباً انگلیسی به شمار می‌روند.

نکته جالب توجه آنکه تا همین اواخر، علی‌رغم اعتقاد به ترجمه در حوزه ادبیات تطبیقی، درخصوص اینکه چه اتفاقی می‌افتد زمانی که متنی از زبانی به زبانی دیگر ترجمه می‌شود، چندان کار نظام‌مندی صورت نگرفته بود. اوج‌گیری مطالعات مربوط به ترجمه که با افول ادبیات تطبیقی مقارن است به عوامل متعددی بازمی‌گردد که در فصل

^۱ *Madam Bovary*

^۲ Gustave Flaubert (۱۸۲۱-۱۸۸۰)، رمان و نمایشنامه‌نویس فرانسوی.

^۳ *Anna Karenina*

^۴ Lev Nikolayevich Tolstoy (۱۸۲۸-۱۹۰۰)، رمان و نمایشنامه و داستان‌کوتاه‌نویس روس.

^۵ *Effie Briest*

^۶ Theodor Henry Fontane (۱۸۱۹-۱۸۹۸)، نویسنده آلمانی.

^۷ *Diana of The Crossways*

^۸ George Meredith (۱۸۲۸-۱۹۰۹)، شاعر و رمان‌نویس انگلیسی.

^۹ Henrik Johan Ibsen (۱۸۲۸-۱۹۰۶)، نمایشنامه‌نویس و کارگردان تئاتر و شاعر معروف نروژی.

^{۱۰} John August Stindberg (۱۸۴۹-۱۹۱۲)، شاعر و نمایشنامه و رمان‌نویس سوئدی.

^{۱۱} Anton Chekov (۱۸۶۰-۱۹۰۴)، نمایشنامه و داستان‌کوتاه‌نویس روس.

۷ به طور کامل به بحث گذاشته شده است،^۱ اما مهم‌ترین عامل در میان این عوامل بازگشت به مفهومی از ادبیات است که به دنبال اولویت دادن به تفاوت فرهنگی است و نه اجتناب از آن.

ادبیات تطبیقی و مطالعات فرهنگی

چرخش فرهنگی در مطالعات مربوط به ترجمه که در دهه ۱۹۸۰ اتفاق افتاد به پیشرفت‌هایی بازمی‌گردد که در حوزه گسترده مطالعات فرهنگی صورت گرفت. تلاش برای تعریف اصطلاح مطالعات فرهنگی سخت و با مشکلات و کش‌مکش‌هایی همراه بوده است. این اصطلاح به همان اندازه مفید است که اصطلاح ادبیات تطبیقی در قرن نوزدهم برای پژوهشگرانی که با همین مشکلات روبه‌رو می‌شدند. مشابهت‌های بسیار زیادی میان مطالعات فرهنگی در دهه ۱۹۹۰ و ادبیات تطبیقی در قرن گذشته وجود دارد. هر دو اقدامات میان‌رشته‌ای پژوهشگران برای برآمدن از پس دنیایی به سرعت در حال تغییر هستند که در آن دیدگاه‌های فرهنگی، زبان، ملت، تاریخ و هویت در فرایند دگرگونی است. تطبیق‌گران قرن نوزدهم با مسائل مربوط به وابستگی‌ها و خاستگاه‌های قومی، تصمیم‌گیری درباره سنت‌ها و تثبیت آثار اصیل ادبی، پای فشردن بر خودآگاهی ملی و تعامل با ملت‌های نوظهور در جایی دیگر، دست‌وپنجه نرم می‌کنند. پژوهشگران بیشتر افراطی تفوق ادبیات ملی خود را بر ادبیات باستانی که هنوز حکم به برتر بودن آن داده می‌شود، مسلّم می‌دانند.

به همین منوال، پژوهشگران حوزه مطالعات فرهنگی در قرن بیستم با مسئله تعریف موضوع دست‌وپنجه نرم می‌کنند که در اصل نقد رشته‌های موجود است. همان گونه که ریچارد جانسون^۲ بیان می‌کند:

رویکردهای مستقل ادبی و جامعه‌شناختی در حال گسترش، حتی اکنون هم سخت وابسته تجزیه و تحلیل‌های نظری هستند. به عقیده من مسئله توانایی بررسی فرهنگ در کل مسئله‌ای

^۱ برای دیدن ترجمه این فصل رجوع کنید به مقاله «از ادبیات تطبیقی تا ترجمه‌پژوهی»، صالح حسینی، ویژه‌نامه ادبیات تطبیقی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ش ۱، بهار ۱۳۹۰: صص ۷۱ تا ۹۹.

^۲ Richard Johnson (۱۹۲۷-)، نویسنده و بازیگر و تولیدکننده برنامه، انگلیسی.

مشکل آفرین یا مسئله یک رشته نیست. جریان‌های فرهنگی با طرح‌های دانشگاهی موجود مطابقت نمی‌کنند. مطالعات فرهنگی باید میان‌رشته‌ای یا رشته‌ای با گرایش‌های خاص خود باشند ... ما نیازمند این هستیم که نوع خاصی از فعالیت را تعریف کنیم ... نه تعریف مطالعات فرهنگی بر پایه معنای رمزگذاری شده در دانشگاه ... بلکه بر پایه نشانه‌هایی چند، دال بر دگرگونی‌های بیشتر.^[21]

جانسون نشان می‌دهد که برای مطالعات فرهنگی سه شیوه اصلی پژوهش وجود دارد: مطالعه فرایندهای تولید فرهنگی، رویکردهای متن‌بنیاد با تمرکز بر تولیدات فرهنگی صرف و پژوهش در فرهنگ‌های زنده، که «با سیاست بازنمایی پیوندی تنگاتنگ یافته است». او همچنین دینی را نسبت به نظریه طرف‌داران حقوق زن باز می‌شناسد که تمام انواع فرضیات را درباره تاریخ ادبی و فرهنگی، درباره نظام‌های طبقه‌بندی، درباره ارتباط میان خود شخصی و حوزه عمومی فعالیت، زیر سؤال می‌برد. او اشاره می‌کند که مطالعه جریان‌های فرهنگی اهمیتی اساسی دارد و هنوز در مقابل تعاریف و طبقه‌بندی‌های دقیق ایستادگی کرده، نیازمند استفاده از تمام انواع گوناگون روش‌شناسی‌هاست. بسیاری از همین نکات را می‌توان در خصوص تظاهرات نخستین مطالعات ادبیات تطبیقی مطرح کرد که این در مقابل تعاریف دقیق ایستادگی کرده است. متأسفانه نسل‌های متوالی با اینکه تلاش برای ارائه تعریف دقیق را صلاح دانسته‌اند، نسبت به این امر بی‌توجه بوده‌اند که تاریخ ادبیات تطبیقی، تا همین اواخر، تاریخ تلاش‌های خیال‌بافانه‌ای بوده است که از آغاز محکوم به شکست بوده‌اند.

امروز ادبیات تطبیقی به یک مفهوم مرده است. محدودیت تمایز دوگانه، ناسودمند بودن رویکرد تاریخ‌گریزانه، کوتاه‌بینی خودخواهانه در رویکردی که ادبیات را به‌عنوان قدرت تمدن جهانی در نظر می‌گیرد، همه و همه منجر به افول آن شده است. اما ادبیات تطبیقی در هیئت‌های دیگری زنده است؛ در بازنگری تمام‌عیار انگاره‌های فرهنگی غرب، آن‌گونه که امروز در بسیاری از نقاط دنیا پذیرفته است، در گسترش مرزهای مربوط به رشته‌ها از طریق بینش‌های روش‌شناختی تازه که حاصل مطالعات جنسیتی یا مطالعات فرهنگی است، در بررسی فرایندهای انتقال میان فرهنگی که در مطالعات ترجمه جای می‌گیرد. در باقی فصول کتاب به برخی از شکل‌های دیگر مطالعات ادبیات

تطبیقی پرداخته شده و نشان داده می‌شود که چگونه عمل تطبیق در دنیای امروز هم دوباره زنده و هم به سیاست آلوده می‌شود.

پی‌نوشت

1. Henry Renak, 'Comparative Literature, Its Definition and Function', in Newton Stallknecht and Horst Frenz (eds), *Comparative Literature: Method and Perspective*, Carbondale, Southern Illinois Press, 1961, p. 3.
2. Remak, p. 7.
3. Remak, p. 3.
4. Charles Mills Gayley, 'What is Comparative Literature?', in *The Atlantic Monthly*, 92, 1903, pp. 56-68. Reprinted in Joachim Schulz and Phillip Rhein (eds) *Comparative Literature: The Early Years*, Chapel Hill, University of North Carolina Press, 1973, p. 102.
5. Hutcheson Macaulay Posnett, 'The Science of Comparative Literature', *The Contemporary Review*, 79, 1901, pp. 855-72, reprinted in Schulz and Rhein, p. 188.
6. Posnett, p. 197.
7. Arthur Richmond Marsh, 'The Comparative Study of Literature', *PMLA*, 11, no. 2, 1896, pp. 151-70, reprinted in Schulz and Rhein, p. 128.
8. Fredric Jameson, *The Prison-House of Language*, Princeton, Princeton University Press, 1972, p. 45.
9. René Wellek, 'The Name and Nature of Comparative Literature', *Discriminations*, New Haven and London, Yale University Press, 1970, pp. 20-1.
10. Ulrich Weisstein, *Comparative Literature and Literary Theory*, Bloomington, Indiana University Press, 1968, pp. 13-14.
11. Weisstein, p. 13.
12. Swapna Majumdar, *Comparative Literature, Indian Dimension*, Calcutta, Papyrus, 1987, p. 54.
13. Majumdar, p. 54.
14. Sri Aurobindo, *The Human Cycle*, Ashram, Pondicherry, 1943, p. 83.
15. Chidi Amuta, *The Theory of African Literature*, London, Zed Books, 1989, p. 19.
16. Chinua Achebe, *Morning Yet on Creation Day*, London, Heinemann, 1975, p. 19.
17. Kimberley W. Benston, 'I Yam What I am: the topos of (un) naming in Afro-American literature', in Henry Louis Gates Jr. (ed.), *Black Literature and Literary Theory*, New York and London, Methuen, 1984, pp. 151-75.
18. Sigmund Freud, *Group Psychology and the Analysis of the Ego*, trans. James Strachey, New York, Norton, 1959, pp. 33-4.

19. Siegbert Prawer, *Comparative Literary Studies: An Introduction*, London, Duckworth, 1973, p. 102.
20. Henry Gifford, *Comparative Literature*, London, 1969, p. 73.
21. Richard Johnson, 'The story so far: and further transformations?', in David Punter (ed.), *Introduction to Contemporary Cultural Studies*, London, Longman, 1986, pp. 277-314.